

دوران کودکی در اثر امیلیو کارباییدو

estrofa@hotmail.com

آناسوفیا رامیرز هتلی

موقعیت‌هایی که زندگی این نویسنده را تشکیل می‌دهند، وارد «دنیای کودکی» می‌شویم که به قول لیوتار، قابل بیان و قابل نوشتن نیست، ولی با وجود این، به شکلی در سخن به جای می‌ماند. بدین‌گونه، کودکی در زندگی فقط یک مرحله رشد نیست، بلکه هسته‌ای است که همواره در زندگی شخص باقی می‌ماند. کودکی بدون تحرک، ولی همیشه زنده؛ آن‌چه چیزهای دیگر را پنهان می‌کند، با تعریف شدن به تاریخ تبدیل می‌شود، ولی چون واقعی است، فقط لحظه‌های روشن را در بر دارد و همین‌طور می‌شود گفت لحظه‌های شاعرانه (بچلارد سیت. پورجان ۲۹).

شاید دو وجه اساسی در کودکی امیلیو کارباییدو باشد که در آثارش برای بچه‌ها به وضوح می‌درخشند: دنیای کتاب‌ها، داستان‌های شفاهی و زبان. علاوه بر این، می‌خواهم دنیای ادبیات و طبیعت قاطع و عمیق منطقه وراکروز را اضافه کنم. کودکی کارباییدو سرشار از کتاب بود. او در مصاحبه‌ای با آدریانا مالویدو، تعریف می‌کند:

«کتابخانه پدر بزرگم در طبقه بالا بود و آن‌جا چیزهای



بازگشت ما در این مقاله به دوران کودکی نویسنده، بیش‌تر از این‌که کاوش در بیوگرافی یا غرق شدن در گذشته وی باشد، بازگشت به آثار اوست. به ویژه به دلیل این‌که بحث ما راجع به امیلیو کارباییدوست؛ نویسنده‌ای که آثارش خطاب به کودکان نوشته شده است و از کودکی سخن می‌گوید. بنابراین، گذشته از حوادث و

و جنبه‌های متفاوت آن، با وجود موقعیت‌ها و وقایعی که آن را می‌سازند، همانند هسته‌ای زنده و تپنده در تمام دوران زندگی باقی می‌ماند... و از این طریق، ما می‌توانیم به خیلی از سؤال‌ها پاسخ دهیم. این حالت باعث می‌شود که کارباییدو، داستان‌های مادر بزرگ را بازگوید و همزمان داستان را دوباره خلق و بازنویسی کند. طبق مصاحبه مالویدو، داستان کفش‌های آهنی:

«داستانی است که پرستار خانم گابریلا، در زمان کودکی برای وی نقل کرده بود. خانم گابریلا با دقت و با در نظر گرفتن ویژگی‌های داستان‌های کلاسیک اروپایی و آسیایی، همچنین با اضافه کردن مواردی در حاشیه، آن را برای بچه‌ها و نوه‌هایش تکرار کرده. کارباییدو فکر می‌کند که پرستار مادر بزرگش، این داستان را در اوایل استقلال مکزیک یاد گرفته، ولی او و جانشینانش در طول سال‌ها ویژگی‌های منطقه ساحلی وراکروز را به آن داستان اضافه کرده‌اند.» (لاس هیستوریاس ۳۵)

همه ما می‌دانیم که بازگویی داستان‌های قدیمی، روشی است برای امروزی کردن آن‌ها و زنده نگاهداشتن شان و هر قدر هم عجیب به نظر برسد، منتقل کردن حال و هوای منطقه ساحلی وراکروز، از رودخانه «پالوآیان» در داستانی با منشأ اروپا یا آسیایی، موجب شده داستان در ذهن پرستار، مادر بزرگ و بعد در ذهن کارباییدو زنده بماند. در نتیجه، کفش‌های آهنی مانند سنگریزه‌ای است که فرسایش پیدا کرده. نویسنده چنین می‌گوید:

«داستان‌ها و شعرهایی را که از قدیم باقی مانده‌اند، کسی درست کرده. گوینده‌های این داستان‌ها آن‌ها را کامل‌تر و زیاده‌تر می‌کنند، دهان به دهان نقل می‌شود و هر بار در ذهن مردم روایت‌های پیچیده‌تر و ناخالص‌تری باقی می‌ماند.» (کارباییدو، سبیرتاس هیستوریاس ۵).

بدین شکل کارباییدو، به شکل‌های متفاوت،

زیبایی برای خواندن پیدا می‌کند.» (کارباییدو، لاس هیستوریاس، ۳۴)

مالویدو اضافه می‌کند:

«چون کارباییدو کوچک‌ترین عضو خانواده بود، لحظات تنهایی‌اش را با کتاب‌ها پر می‌کرد. علاوه بر این، همه در خانواده‌اش اهل مطالعه بودند. بزرگ‌ترها رمان می‌خواندند و موقع غذا خوردن آن را تعریف می‌کردند و دیالوگ‌ها را تکرار می‌کردند و از شخصیت‌ها به گونه‌ای تقلید می‌کردند که به نظر می‌آمد فامیل‌شان هستند.» (کارباییدو، لاس هیستوریاس، ۳۴) (کارباییدو، داستان‌های ۳۴).

بدون تردید، باید این احتمال را در نظر گرفت که کتاب‌ها تنها منابعی نبودند که کارباییدو را از میراث تاریخی بی‌نیاز می‌کردند. داستان‌های جذابی که مادر بزرگش برایش تعریف می‌کرد، بخش بنیادی کودکی‌اش بود که بعدها بازتاب آن در داستان‌هایی که برای بچه‌ها می‌نویسد، آشکار می‌شود و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد. برای نشان دادن بازگشت او به داستان‌های زمان کودکی‌اش، مثالی واضح‌تر از داستان «کفش‌های آهنی» وجود ندارد. در این اثر، کارباییدو داستانی را که در بچگی از زبان مادر بزرگش، خانم گابریلا شنیده بود، بازسازی می‌کند:

«داستان‌هایی بلند و پیچیده برایم تعریف می‌کرد. عاشق این بودم که دوباره آن‌ها را بشنوم و اگر قسمتی از داستان کم بود، من به خاطرش می‌آوردم. او با وفاداری بسیار، داستان‌ها را برایم تعریف می‌کرد.» (لاس هیستوریاس ۳۵)

داستان‌هایی که در کودکی شنیده بود، مانند بعضی از توصیف‌های فوق‌العاده‌ای که در آن دوران شنیده بود، در روح کودکان‌اش حک می‌شد و بعدها انگیزه‌ای شد تا داستان‌های پندآموز لطیف کودکانه بنویسد (مارتینز ۹). در مراسمی که برای بزرگداشت این نویسنده برگزار شد، گفته شد که دوران کودکی

حرکت این سنگ‌ها یا سنگریزه‌ها را طولانی‌تر می‌کند. «برخی از سنگ‌ها» پیش‌درآمد کفش‌های آهنی، غیر از توضیح راجع به منشأ قدیمی داستان، افشای لذتی است که نویسنده از بازنویسی و تکرار آن داستان‌ها می‌برد. در این زمینه به نظر می‌آید که هر دو داستان برای برگشت به دوران کودکی، به هم گره خورده‌اند. کارباییدو می‌گوید:

● باید این احتمال را در نظر گرفت که کتاب‌ها تنها منابعی نبودند که کارباییدو را از میراث تاریخی بی‌نیاز می‌کردند. داستان‌های جذابی که مادر بزرگش برایش تعریف می‌کرد، بخش بنیادی کودکی‌اش بود که بعدها بازتاب آن در داستان‌هایی که برای بچه‌ها می‌نویسد، آشکار می‌شود و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد

«برای بچه، بزرگ‌ترین لذت، دوباره شنیدن داستان‌هاست و اگر آن‌ها را دوست داشته باشد، حفظشان می‌کند. حتی یک فیلم را بارها نگاه می‌کند. بنابراین، تکرار همان قدر برای‌شان لذتبخش است که چیزی را کشف کردن.» (سبیرتاس هیستوریاس ۷)

کارباییدو با پشتکار فراوان، کفش‌های آهنی را می‌نویسد و بازنویسی می‌کند. از طرفی، مواردی را از خودش اضافه می‌کند؛ مواردی که می‌شود گفت

از تعبیرهای شخصی خودش نشأت می‌گیرد. در حالی که از طرف دیگر، موارد کلیدی و وقایع اساسی را که اسکلت داستان قدیمی را ساخته‌اند، به بدنه داستان اضافه می‌کند. موارد اضافه شده و دریافت‌های شخصی، در پاراگراف‌هایی مانند پاراگرافی که در ادامه می‌آید؛ می‌درخشند:

«عجیب نبود که شناور بر آب، در حال بالا و پایین رفتن نزدیک شود. کشتی که با رنگ‌های شاد رنگ شده بود، از پرچم‌های کوچک پر بود و زمانی که به ساحل می‌رسید، مردم دستمال‌های‌شان را تکان می‌دادند و دایره‌های‌شان را به صدا در می‌آوردند، می‌خواندند و می‌رقصیدند، نمایش خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند و یا روی فرش قرمزی پانتومیم بازی می‌کردند.» (کفش‌های آهنی ۹)

هر چند اثبات این نکته دشوار است، این را نمی‌توان نادیده گرفت که خیمه‌شب‌بازان و سیرک، چیزی نیست که او به داستانش اضافه کرده باشد، بلکه علامت مهمی است که اهمیت این موارد را به نویسنده نشان می‌دهد. در نتیجه، نباید از وجود ارتباطی که در «تخته سیاه سحرآمیز» آمده، تعجب کرد؛ مانند افشای یک آرزو در فضای سیرک و تأثیر. در «تخته سیاه سحرآمیز»، گوینده تعریف می‌کند که آگامنون، پسر (خاله، دایی، عمو)، در خفا دل‌کی می‌آموخت. هیچ‌کس در خانه‌اش این واقعه را نمی‌داند. یک بار آدریان، شخصیت داستان، یک شیئی جادویی که درون کمده پنهان بوده، پیدا می‌کند (تخته‌ای که واقعه را عوض می‌کند)، بنابراین، آرزوی او برآورده می‌شود:

«آگامنون با جهش به طرف اطاقش دوید، صورتش را رنگ کرد، لباسی فوق‌العاده گشاد و پر از وصله تنش کرد و برای کار در یک سیرک باکلاس که در آن معروف شود، از خانه بیرون رفت.»

این دور شدن ظاهری از متن اصلی، اجازه

جستوجو کردن گرایش‌های جدید را در کتاب‌های مخصوص کودکان، به امیلیو کارباییدو می‌دهد. دقیقاً یکی از آن‌ها مربوط به دنیای سیرک است که همراه یک سری اتفاقات طنزآمیز و کارناوال‌هایی که متعلق به همان اجتماع است، کمی سر در گم‌مان می‌کند. در نگارش اتفاقات طنزآمیز و کارناوال‌هایی که کارباییدو در آثارش برای کودکان نوشته، نوعی غلو که با افراط همراه است، به چشم می‌خورد.

بدین شکل، در کتاب «طوطی‌ها در اورژانس»، تمامی شرایط ضروری برای تبدیل یک هواپیمای از کار افتاده، به یک جنگل استوایی واقعی فراهم می‌آید. طوطی‌ها، طوطی‌های سخنگو، طوطی‌های هلندی، طوطی‌های بزرگ رنگی و یک دارکوب برای کسانی که وارد هواپیما می‌شوند، هیاهوی بزرگی راه می‌اندازند:

«من که می‌دانم، می‌توانم بگویم چند تا هستند: چهارصد طوطی، سی و دو طوطی بزرگ رنگی، طوطی‌های سخنگو و پرنده‌هایی با پره‌های سفید و نوک‌های زرد و قرمز، سه دو جین (سی‌وشش عدد) طوطی هلندی و یک دارکوب که اشتباهاً در آن‌جا بودند. این بود حمله‌ای که بالداران برپا داشته بودند.»

بنابراین، کارکنان کشتی تصمیم می‌گیرند مسافران را مست کنند تا از وقایعی که در حال روی دادن است، بی‌خبر بمانند:

«به همه مشروب می‌دادند، حتی به بچه‌ها و وضعیت بدتر شد. با پرواز زیاد و درهم پرنندگان که از نوک بعضی‌شان خون می‌چکید، هیچ‌کس نمی‌توانست بخوابد! شرایط بدتر از این‌ها بود: برخی از مسافران ادای طوطی‌ها را در می‌آوردند و بال‌بال می‌زدند و جمله‌های احمقانه‌ای را با فریاد می‌گفتند و داخل هواپیما می‌دویدند.»

این بی‌نظمی توسط کسانی انجام می‌گرفت که از عادت‌های درست رفتاری که از نظر اجتماع

صحیح تصور می‌شود، دست کشیده بودند. این دگرگونی و ناراحتی، نتیجه تقلیدی بود که مسافران از پرنندگان می‌کردند و در عین حال، پرنندگان هم رفتارشان هرچه بیش‌تر به رفتار انسان‌ها شبیه می‌شد.

«می‌دانید که هیچ چیز مانند چند جرعه شراب ناب حسایی با بیسکویت، استعداد زبانی این پرنندگان را بیدار نمی‌کند. به اندازه کافی شراب خورده‌اند و هر چه بیسکویت دیده‌اند، تمام کرده‌اند. الان می‌توانند به فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و اسپانیایی صحبت کنند.»

● **کلمه در قالب نوشتار، مانند کلام زنده، می‌تواند جهان را تغییر دهد. اگر دوران کودکی، زمانی است از هماهنگی با طبیعت، هم‌چنین زمانی است از هماهنگی با زبان. بنابراین، در دنیای ادبیات و زبان، مجهول‌ها و اسرار طبیعت، امری ضروری‌اند و این لحظات کودکانه‌اند که آثار امیلیو کارباییدو را می‌سازند**

مسافران به تدریج، رفتار اجتماعی را بیش‌تر کنار می‌گذاشتند و کارهای وحشیانه‌تری انجام می‌دادند:

«خانم و پسر جوانی سرشان را مانند سیاه‌پوستان آفریقایی‌شانه می‌کردند و خانمی دیگر، در میان موهای فرقی خود ۲ تخم تازه را نگاه می‌داشت.»

این ویژگی، در دیگر آثار کارباییدو هم به چشم

می خورد.

بیوسد؛ کسی که داشت ماشین حسایش را می بوسید. در حالی که آگامنون گربه ها را می بوسید و گربه ها هم همدیگر را می لیسیدند و البته آدریان را هم می بوسیدند».

مشابه این چیزها در ساختمان دکتر لنیاورد (هیزم سبز) هم ارائه می شوند؛ وقتی مخترعی بدون در نظر گرفتن پیامدهای قانون شکنی، فرمولی برای راه رفتن گیاهان کشف می کند، رزیتا دختر لنیاورد و نامزدش ادلمیرو که عادت داشتند به جایی به نام مولادا برای رقص بروند، با خودشان اولین بوته گل رز رونده و رقصنده را می برند:

«دیدن یک بوته گل رز که بیش تر از نیم متر قد داشت، با چهار گل رز باز شده، در حال رقصیدن راک، در پیست دیسکو عادی نبود. حسی برانگیخته و سپس حرکات موزون آغاز شد. بوته گل رز که با حرکات رقص کلمبیایی می جنبید، آن چنان خودش را با قدرت تکان می داد که گلبرگ هایش در هوا رقص کنان می ریختند.»

نمایش طبیعت در اثر کار با بیدو، علاوه بر غنای ذهن او، پلی است که انسان ها را به دنیای طبیعت دور یا نزدیک می کند. در واقع، تقابل بین طبیعت بدوی و انسان آشکارا به چشم می خورد؛ مانند رزهای حیاط لنیاورد (هیزم سبز) و محیط شهری و صنعتی؛ جایی که بیش تر از همه انسان ها با اختراعات و قانون شکنی های شان در طبیعت دخالت می کنند. در نتیجه در آثار کار با بیدو، یک ایده متضاد به چشم می خورد؛ یعنی کم کردن فاصله میان محیط زندگی انسان و طبیعت که تمدن بشری می کوشد آن را حفظ کند و بدین شکل، رابطه بین انسان و طبیعت، یک دلیل دیگر برای نشان دادن دوران کودکی در این آثار است. برای توضیح این امر، دوباره برمی گردیم به سخنان کار با بیدو در مصاحبه با آدریانا مالویدو:

«در بچگی انسان خیلی شور و هیجان دارد و خودش را

در «تخته سحرآمیز»، آدریان با کمک شیئی جادویی، دعای بعدازظهری عمه پومپیلیا را به جلسه ای پر از بوسه تبدیل می کند. چطور این کار را می کند؟ تخته سیاه، نوشته ها را به واقعیت تبدیل می کند و بدین ترتیب، آدریان می نویسد rezos (دعا) و با عوض کردن دو حرف besos (بوسه ها) همه چیز دگرگون می شود. عوض کردن کلمه ها،

● برای کشف حرکت ستاره ها و طبیعت باید تلاش جدی انجام دهیم؛ تلاشی که در هر یک از اختراعات مان آشکار است. برای همین، در کتاب «خروس مکانیکی»، در حالی که انسان ها تلاش می کنند تا روش کار موتور یک ماشین را دریابند، خروسی که نظاره گر این کوشش است، به طور طبیعی حرکت سوخت موتور را درک می کند

با جابه جایی چند حرف، راهی است برای تغییر دادن واقعیت و برای این کار، ضرورت دارد که کلمات مناسب انتخاب شوند. این امکان، به آدریان اجازه می دهد که رؤیای پسر عمه اش را تحقق بخشد. با این همه، بد نیست کمی بیش تر به صحنه تبدیل دعای بعدازظهری عمه پومپیلیا به مجلس بوسه، دقت کنیم:

«این چیه؟! عمه پومپیلیا داد زد و دوید تا ادواردو را

«خروس مکانیکی»، در حالی که انسان‌ها تلاش می‌کنند تا روش کار موتور یک ماشین را دریابند، خروسی که نظاره‌گر این کوشش است، به طور طبیعی حرکت سوخت موتور را درک می‌کند:

«خروس به کار مکانیک نگاه می‌کند. خروس که ارتباطی غریزی با گردش ستاره‌ها داشت (چیزی بسیار پیچیده‌تر از حرکات یک ماشین)، متوجه شد که جریان چیست. چرخش‌ها، انفجار انرژی، سوخت انرژی، سیم‌هایی که انرژی را انتقال می‌دهند و قطعات کوچک که سیکل‌های کوچکی از نظم به وجود می‌آورند.»

کلمه در قالب نوشتار، مانند کلام زنده، می‌تواند جهان را تغییر دهد. اگر دوران کودکی، زمانی است از هماهنگی با طبیعت، هم‌چنین زمانی است از هماهنگی با زبان. بنابراین، در دنیای ادبیات و زبان، مجهول‌ها و اسرار طبیعت، امری ضروری‌اند و این لحظات کودکانه‌اند که آثار امیلیو کارابایدو را می‌سازند.

پی‌نوشت

۱. امیلیو کارابایدو، داستان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس مشهور و خلاق مکزیکی، در سال ۱۹۲۵ در کوردوبای وراکروز متولد شده است. او سزاوار شناخت و بزرگداشت‌های متعدد است و در سال ۱۹۹۶، جایزه ملی علوم و هنر در زبان و ادبیات، به وی یادش داده شد.
۲. مکانی که وراکروز در آن‌جا واقع شده، منطقه‌ای است با دره‌هایی که به وسیله رودخانه‌های مهم، مانند رود پاپالوآپان به وجود آمده. کوآتز اکوآنکوس و پانوکو، از جمله رودهای دیگر این منطقه‌اند. از ویژگی‌های بارز وراکروز، قبل از هر چیز می‌توان به وسعت سواحلش در مقابل خلیج مکزیک و طبیعت متفاوتش و میراث فرهنگی و کهنش اشاره کرد؛ قدمتی که به زمان اولمکاس، توتوناکاس و آزتک‌ها برمی‌گردد.
۳. متعلق یا مربوط به وراکروز

با هر چه که می‌بیند، وفق می‌دهد. اصلاً تبدیل می‌شود به آن‌چه می‌بیند. یکی از بازی‌هایش تماشای مورچه‌هاست و بعد خودش تبدیل به مورچه کوچکی می‌شود. این هماهنگی با طبیعت که بعداً از بین می‌رود، بایستی در داستان حفظ شود؛ اطمینان، روابط صمیمی بین انسان‌ها، برادری، تطبیق با همه چیز، با طبیعت، با ستاره‌ها...» (۳۸)

همین این همانی، در زبان کودکان نیز خودنمایی می‌کند. گارسیا مونتس می‌گوید:

«کلمات برای مابه‌گونه‌ای شکل می‌گیرند که انگار چسبیده به اشیا هستند. برای من معنی شمعدانی، لمس برگ‌ها و بوی تند آن بود و گلبرگ‌های قرمز براق که با آب دهان به ناخن‌هایم می‌چسباندند تا شبیه یک خانم بزرگ شوم...»

بدین‌گونه تمساح اسپونتیک، در کتاب داستان «اسپونتیک و داوود»، خودش را کاملاً تطبیق می‌دهد با قمر مصنوعی؛ زمانی که دارد به ریشه اسمش پی می‌برد:

«متوجه شد که روس‌ها قمری مصنوعی به فضا پرتاب کرده بودند که نامش همانند نام او بود. مسلم است که در نظرش مانند یک تمساح بزرگ آمد؛ پز سرعت در فضا، در حال مسابقه با ستاره‌ها...»

در اسپونتیک، قمر مصنوعی مانند یک تمساح بزرگ تصویر می‌شود... و بدین شکل، ماهیت یک نظریه اثبات نشده را نشان می‌دهد.

در علم ذات که خود را بخشی از جهان، گیاهان و حیوانات می‌داند، همه چیز با هم در ارتباط است؛ برعکس انسان‌ها، خصوصاً بزرگ‌ترها که این رابطه متقابل با طبیعت را از دست داده‌اند. این‌ها مواردی است که کارابایدو از آن سخن می‌گوید: برای کشف حرکت ستاره‌ها و طبیعت باید تلاش جدی انجام دهیم؛ تلاشی که در هر یک از اختراعات مان آشکار است. برای همین، در کتاب